

داستان اعتماد کردن به وفای خرس

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

داستان های مثنوی

با نشر روان

مهدی سیاح زاده

داستان اعتماد کردن به وفای خرس

برگرفته از کتاب « پیمانۀ و دانه »

مهدی سیاح زاده

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۳ جلد - ۱۳۸۷ (۲۰۰۸)

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۶ جلد - ۱۳۹۶ (۲۰۱۷)

انتشارات مهر اندیش - تهران - چاپ پنجم - ۱۳۹۹ (۲۰۲۰)

داستان اعتماد کردن به وفای خرس

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

مهر ابله، مهر خرس آمد یقین
کین او مهرست و مهر اوست کین
۲۱۳۰/۲

داستان اعتماد کردن به وفای خرس

(دفتر دوم - از بیت ۱۹۳۲)

خرسی که به کام مار عظیم الجثه ای (اژدها) فرو می رفت مدام فریاد می زد. صدای فریادش را مرد نیرومند و دلاوری شنید و به داد او رسید. اژدها را کشت و خرس را نجات داد.

خرس که زندگی دوباره یافته بود، مرید و یار او شد. مرد دلاور که در جنگ با اژدها خسته شده بود، سر بر زمین گذارد که بخوابد و خرس نیز بالای سر او به نگهبانی ایستاد. آدم خردمندی از آنجا رد می شد. وقتی این صحنه را دید، پرسید: چگونه است که از خرس نمی هراسی و زیر پای او خوابیده ای؟ مرد، ماجرا را تعریف کرد. عابر گفت: ای آدم نادان، با خرس دوستی کردن خطا است. دوستی ابلهان بدتر از دشمنی آن ها است. این خرس را با هر حيله ای که می دانی از خود دور کن.

دوستی ابله، بتر از دشمنی است

او به هر حيله که دانی راندنی است

۲۰۱۵/۲

مرد دلاور گمان کرد که او از حسادت این حرف ها را می زند. پس گفت: تو چرا خرس بودن او را نگاه می کنی و به مهر و وفای او توجه نداری؟

عابر آگاه گفت: پدرجان، محبت و وفای ابلهان فریبنده است. گول آن را نخور. حتی اگر نظر تو در این مورد که من حسادت می کنم درست باشد، بدان و آگاه باش که حسادت من از مهر و دوستی او بهتر است. حرف مرا که همجنس تو هستم بپذیر و به ناهمجنس خود روی نیاور. اکنون تا اینجا هستم بیا با هم این خرس را از تو دور کنیم. مرد گفت: تو ای حسود بی شرم، برو و به کار خودت برس و ما را تنها بگذار. رهگذر گفت: اینک کارم این است که تو را از این گرفتاری برهانم. این کار تو عاقبت خوشی ندارد و من از آن سخت بیمناکم. بیا حرف مرا بشنو.

با این همه نصیحت و هشدار رهگذر، مرد دلاور گوش به حرف او نداد و مدام حرف خود را می زد که: ای

داستان اعتماد کردن به وفای خرس

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

آدم فضول، لزومی ندارد برای من غمخواری کنی. نمی خواهد این قدر فضل و معرفت خود را به رخ من بکشی. دست از سرم بردار و راه خود بگیر و برو.

عابر بار دیگر گفت: والله من دشمن تو نیستم و قصدم خدمت و خوبی به تو است. آنگاه به التماس از او درخواست کرد که: لطف کن و هم اکنون همراه من بیا. دل به این خرس میند. او به تو صدمه خواهد زد. اما مرد دلاور با خشم روی از او برگرداند. عابر، مرد نادان را ترک گفت، در حالی که از دل برای او دعا می کرد.

مرد دلاور ابله، خوابید و خرس بالای سر او به نگهبانی ایستاد. دید مگسی روی صورت مرد نشسته. چند بار با دست او را پراند، اما بی فایده بود و مگس دوباره بر روی صورت مرد می نشست. خرس بکلی خشمگین شد. رفت از کوه سنگ بزرگی را بلند کرد و به قصد کشتن مگس بر صورت مرد خفته زد. سر مرد خفته در زیر آن سنگ گران، در هم کوبیده شد.

مهر ابله، مهر خرس آمد یقین

کین^۱ او مهرست و مهر اوست کین

۲۱۳۰/۲

شرح مختصر نمادها و رمزها

مولوی، داستان پیش (خفته ای که در دهانش مار رفته بود) را با ذکر موضوعی در دو بیت پایان می برد که اغلب از زبان ادبا و اندیشمندان تکرار شده است:

دشمنی عاقلان زین سان بُود

زهر ایشان ابتهاج^۲ جان بُود

دوستی ابله بُود رنج و ضلال^۳

این حکایت بشنو از بهر مثال

۱۹۳۰/۲

و همین جا داستان «اعتماد کردن بر وفای خرس» را به عنوان شاهد مثال نقل می کند. در این داستان مولوی مورد

^۱ - کین: کینه.

^۲ - ابتهاج: شادمانی.

^۳ - ضلال: گمراهی.

داستان اعتماد کردن به وفای خرس

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

بسیار مهمی را، در روابط انسانی طرح می کند که دشمنی دانایان، شاید به ظاهر رنج آور باشد، اما قطعاً سود رسان است و دوستی ابلهان، در آغاز شیرین و لذت بخش است، اما می تواند عاقبتی رنج آور داشته باشد. زیرا انسان ابله و نادان:

عهد او سُست است و ویران و ضعیف
گفت او زَفَت و، وفای او نَحیف
گر خورد سوگند هم، باور مکن
بشکند سوگند مرد کژسُخُن
چون که بی سوگند، گفتش بُد دروغ
تو میفت از مکر و سوگندش به دوغ^۱
نفس او میر است و، عقل او اسیر
صد هزاران مُصحفش خود خورده گیر^۲
چون که بی سوگند، پیمان بشکند
گر خورد سوگند هم آن بشکند
ز آن که نفس، آشفته تر گردد از آن

^۱ - دوغ: تمایلات ناروا و بیهوده.

^۲ - میر: فرمانده، فرمانروا، حاکم. مُصحف: قرآن. معنی بیت: شخص ابله، نفس بر او حاکم است و عقل او اسیر نفس است. اگر صد هزاران بار به قرآن قسم بخورد، باور نکن.

که گُنی بندش به سوگند گران

۲۱۳۱/۲

در این داستان، «اژدها» سمبل نفس است، «خرس» نماد انسان نادان و احمق، «مرد نیرومند و دلاور» مظهر انسانی است که گرچه صاحب زور بازو است، نادان و نا آگاه است و «رهگذر» هم نماینده انسان عاقل و دانایی است که در تلاش آگاه کردن مردمان است، اما جاهلان، در نادانی خود اصرار می ورزند و او را دشمن خود می پندارند.

اما چگونه می توانیم بفهمیم که چه بیانی از راهنمایان حقیقی است و چه ندایی از نفس بر می خیزد؟ مولوی یک نسخه ی ساده در شناخت این دو مقوله ی متضاد به ما می دهد و آن این که: هر چیزی که ما را به سوی والایی و تکامل بکشاند، آن از عالم بالا و والا است و برعکس هر بیانی که حرص و طمع و خواهش های نفسانی ما را برانگیزاند، از نفس اماره ی ما برخاسته است.

هر ندایی که تو را بالا کشد

آن ندا می دان که از بالا رسد

هر ندایی که تو را حرص آورد

بانگ گرگی دان که او مردم دَرَد

۱۹۵۷/۲

تصورش را بکنید که اگر فقط همین یک قلم نسخه
را در روابط انسانی خود رعایت کنیم، چه جامعه ی سالم و
شاداب و بی عقده ای خواهیم داشت .
